

جواد ولدان (صابر)
دسامبر 2006

قاپها

من از قاب عکس و قاب عکسها بیزارم.
نه تنها از قاب عکس، بلکه از چهارچوب و چهارچوبه ها بیزارم.
من از این چهارگوشها، از این چهارچوبها بیزارم.

من در این چهارگوشها، در این چهارچوبه های تنگ و تاریک نمی گنجم.
نه که نمی گنجم، نه که نمی توانم که بگنجم،
نه می خواهم که بگنجم.

می شکنم، نابود می کنم، پوزخند می زنم.
پوزخند می زنم من به این بندها،
به این قید و قید و قید و بندها.
می خندم، دهن کجی می کنم به این قاب و بند و چهارچوبه ها.

نه در چهارچوبه ها، نه در زندان تعارف
نه در چهارچوبه ها، نه در زندان شرم و ادب
نه در چهارچوبه ها، نه در زندان عرف و عادت و خرافات
نه در پیوستگی، نه در روزمره گی ها، نه در سر بزیری

من زنده به آنم که بشکنم
من زنده به آنم که بشکنم، خراب کنم، دشمن بسازم.
من کران تا کران، گوش تا گوش دشمن دارم
من کران تا کران، گوش تا گوش دشمن می خواهم
من کران تا کران، گوش تا گوش دشمن می سازم
دشمن من اما از سلاله هابیل است.

من با تبر زنده ام، با تبر!

من زنده به آنم که دستم را، پایم را، فکرم را از چهارچوبه های اسارت آدم بیرون بیاندازم.
من زنده به آنم که به این قاپها نیشخند بزنم.

دشمن چهارچوب ساز است
دشمن من قاب می سازد
تو بساز تا من بشکنم

دوست من، رفیق من، معشوقه های من مرا به چهارچوب شکنی وا می دارند.
نه که وا می دارند، که با پوست و گوشت و روح و نیش و دندان حمایت می کنند.